

در فیلمی مرد پیری گفت نمی دانم اولین بار آدم ها چرا سراغ پوست رفتند و کی بود، منظورش پوست حیوان بود. نمی دانم برای گرم ماندن در سرما و زمان غار نشین ها بود یا برای نگهداری غذا یا چی. اما من اولین بار پوست حیوان را تن مانکن های فروشگاه ها دیدم و اولین چیزی که راجع به آن ها فهمیدم این بود که خیلی گران تر از بقیه لباس هایی هستند که همان کار را می کنند، آن موقع به پوست آدم که فکر کردم دیدم آدم ها خیلی خیلی دیر به اهمیت آن پی بردند. حالا از نظافت و آرایش و این هایش که بگذریم جراحی و مواد مختلف معصون کردن پوست از زوال، از قبیل کرم و اسپری و فوم و مایع و غیره. احتمالا درگیر نیازهای اولیه تر بودند. خود من کم تر شده به عنوان یک خرید شخصی به پوستم اولویت بدهم و همیشه فکر می کنم. عموم این محصولات تبلیغاتی با تاثیرهایی تلقینی و گاهی هم اثر آن ها در کوتاه مدت هست اما فردای آن روز که برای تهیه چیزی به داروخانه ای رفتم و پانل یکی از محصولات پوستی را اتفاقی در گوشه ای از داروخانه دیدم سراغ آن رفتم و به صورت آقا و خانمی که روی یکی از بسته ها بود نگاه کردم و به نظرم رسید پوست آدم کاری خیلی مهم تر از گرم نگه داشتن و پوشانیدن تن انجام می دهد. آن شب به خانه که رسیدم سری به وان حمام زدم، ساعتی با نمک طبیعی یا دریایی و آب گرم به پوستم توجه کردم، حس کردم چیزی از تنم کم شد. آن شب قبل خواب خواستم لباس هایم را عوض کنم که متوجه یک زیپ اضافه کنار زیپ لباسم شدم. با این تفاوت که از جنس دیگه ای به نظر می رسید، انگار متعلق به بدنم بود. با احتیاط بازش کردم اما مطمئن نبودم کار درستی می کنم. زیپ را که باز کردم خبری از خون ریزی و درد نبود، اما انگار بزرگ تر شدم، انگار خیلی بزرگ تر از چیزی که بودم شدم، سبک شدم. اول فکر کردم تحت تاثیر اتفاقات روز دچار توهمات همیشگی شدم اما پوست خودم بود مطمئن بودم، هنوز هم جاهای زخم کودکی رویش خودنمایی می کرد، طبیعتا سعی کردم از بزرگی و سبکی ام لذت ببرم، اما نه آن قدر سبک بودم که بتوانم پرواز کنم و دیگر نه آن قدر گشاد بود که حاضر باشم بیوشمش. فکری به سرم زد، خواستم دوباره به وان بروم و در همان وضع قبلی طوری به تنم بیوشانمش. داشتم می رفتم که ناگهان صدایی در اتاق که کاملا تاریک بود توجهم را جلب کرد، صدا می گفت بی فایده است. من که از قبل به قدر کافی ترسیده بودم پرسیدم، چی؟ تو که هستی؟ و چه بی فایده است؟ گفت من پوست تو هستم. گفت من فقط یک بار از تنت در می آیم. گفت تو نباید به من دست میزدی. پرسیدم آخر پس آن زیپ برای چه بود و من با این وزن و ابعاد پس از این چه طور زندگی کنم. پوستم گفت این وضع و ابعاد دیگر برای زمین نیست، وقت خاصی برای تو رسیده، باید آماده رفتن باشی، گفتم خواهش می کنم، من کلی کار نکرده دارم و نمی توانم به این سادگی ترک کنم. گفتم من تازه جوانم این پوست، خودت را ببین پر از طراوت است، کجا بگذارم برومش. گفت این تو نیستی که از من در آمدی، تو کمی بزرگتر از من شده بودی، مثل مادر که هفت ماه یه نه ماه ابعاد رحمش که تنگی کند جنین، گفتم پس نظریه استیون هاوکینگ را دفع می کند. گفت ناراحت نباش به همه چیز فکر شده تو دوباره آزادی را از نوع بزرگ تر و پیشرفته تری تجربه می کنی، پرسیدم سر تو چه می آید، اصلا اسم این مردن است؟ پس نظریه استیون هاوکینگ چه می شود، گفت نه، مردن آخرین دانسته آدم ها از جهان بعد از پوست است،

گفتم فقط یک خواهش من یک عطر می توانم با خودم ببرم، آخر عزیزم می دانی که من بدون عطر تو نمی توانم زنده بمانم. او کمی از عطر لباست را داد ببرم، به من گفت تو به جایی می روی که نیروی عطر زوال ندارد. گفت عطر در شیشه ها نیست، عطر عصاره پوست است که از روح متصاعد می شود، او یک راز به من گفت، گفت حتی استیون هاوکینگ با خودش عطری برد که هنوز کسی نمی داند چرا و از چه کسی.